



ویژه نامه هفتگی
کودک روز نامه قدس، دوره جدید

شماره
۶۵

پنجشنبه ۳۱ مرداد ۱۳۹۸

۲۰ ذی الحجه ۱۴۴۰ / ۲۲ آگوست ۲۰۱۹



www.qudsonline.ir



تصویرگر: مریم قدسی

۲

آن تولد شیرین

۴

آلودگی پلاستیکی در اقیانوس ها

۳

سفرهای هدهد

۵

کلاه بزرگ برای غول بیابونی

آن تولد شیرین

نویسنده: منیره هاشمی
تصویرگر: حمیده کاشی

انتظار سختی بود. مدت کوتاهی گذشت تا اینکه امام صادق(ع) پرده خیمه را کنار زدند. در دست‌های ایشان قنداق کوچکی بود. صورت سفید نوزادی شیرین مثل غنچه‌ای تازه شکفته از آن بیرون آمده بود. از جا پریدم، می‌خندیدم. نفهمیدم چطور خودم را به ایشان رساندم. امام صادق(ع) فرمودند: ابابصیر! فرزندم موسی بن جعفر به دنیا آمد. خدا به من فرزندی داده که بهترین خلق خداست و او سرپرست شما خواهد بود.

از اینکه در آن صبح زیبا چشمم به دیدن صورت بهترین خلق خدا و فرزند امام روشن شده بود، خیلی خوشحال بودم. به ایشان برای تولد فرزند عزیزشان تبریک گفتم. همه خوشحال بودیم. بعد از آن خیلی زود به مدینه برگشتیم. مردم گروه گروه برای تبریک به خانه‌ی امام صادق(ع) می‌آمدند. ایشان به خاطر تولد فرزندشان سه روز به مردم شهر غذا دادند.

چه سفر شیرینی بود. آن سفر حج را می‌گویم که همراه امام صادق(ع) بودم. هیچ سفری در زندگی‌ام به شیرینی آن سفر نبود. اینکه کنار امامت دور کعبه بچرخي، نمازخوانی و نفس بکشی خیلی لذتبخش است. اما آن سفر واقعا سفر عجیبی بود. هیچ وقت فکر نمی‌کردم آن اتفاق زیبا هم در راه باشد، اما بود و من چیزی از آن نمی‌دانستم. لحظه‌ی برگشت از خانه‌ی خدا بود.

جدا شدن از آن مکان عزیز خیلی برایم سخت بود، اما بالاخره همراه امام صادق(ع) و کاروان از مکه خارج شدیم. به مکان خوبی رسیدیم به نام ابواء که میان راه مکه و مدینه بود. امام صادق(ع) فرمودند: بهتر است همین جا صبحانه بخوریم.

سفره‌ی صبحانه را پهن کردم. صبح زیبایی بود. خورشید هنوز از پشت کوه در نیامده بود. نسیم خنکی که بوی خوبی داشت، می‌وزید. انگار خبر خوشی در راه بود.

کنار امام نشستم. حمیده خاتون، همسر امام، در خیمه‌ای کنار ما بودند. حضرت به آرامی لقمه برمی‌داشتند و در دهان می‌گذاشتند. یکدفعه زنی از خیمه‌ی ایشان بیرون آمد و با عجله‌ای که در آن شادمانی پنهان شده بود، به امام گفت: آن لحظه‌ای که انتظارش را می‌کشیدید بالاخره آمد.

امام(ع) از جا بلند شدند و با خنده‌ای شیرین به طرف خیمه حمیده خاتون رفتند. من هم از جایم بلند شدم، با کنجکاوی ایستادم و به دور شدن امام صادق(ع) نگاه کردم. از خودم پرسیدم: این کدام لحظه است؟ امام(ع) منتظر چه چیزی بوده‌اند؟ در آن خیمه چه خبری است؟ منتظر شدم تا کسی چیزی بگوید.





مسجد گوهرشاد

نویسنده: مرجان اسماعیلی
تصویرگر: الهه صادقیان

سقف استفاده شده است، برای اینکه آینه آدم‌ها را به یاد نور، روشنایی و پاکی می‌اندازد.
من از آینه‌کاری‌های داخل مسجد خیلی خوشم آمد چون وقتی خودم را توی آن‌ها نگاه کردم ۱۰۰ تا هدهد مثل خودم را دیدم! اگر به حرم آمدید حتما آینه‌کاری‌ها را ببینید و لذت ببرید.
روی دیوارهای مسجد علاوه بر کاشیکاری و آینه‌کاری، نام‌های خداوند، آیات قرآنی و حدیث نیز نوشته شده است. این مسجد هشت در ورودی دارد و گنبد آن به رنگ فیروزه‌ای است که در تاریکی شب بسیار زیبا دیده می‌شود. شما هم دوست داشتید که اتاقتان یک گنبد فیروزه‌ای داشته باشد؟ حتما اتاقتان در شب خیلی زیبا به نظر می‌رسید.
حالا دوست دارم به پرسش‌های زیر جواب دهید:

۱- گوهرشاد که بود؟

۲- عمر مسجد گوهرشاد چقدر است؟

۳- آینه‌کاری یعنی چه؟

۴- مسجد گوهرشاد چند در ورودی دارد؟

سلام بچه‌ها. در سفر امروز می‌خواهیم باز هم به حرم امام رضا(ع) برویم. دفعه قبل از نقاره‌زنی و ساعت بزرگ حرم برایتان گفتم. امروز می‌خواهم شما را به یک مسجد خیلی خیلی بزرگ و مهم که داخل حرم است، ببرم. این مسجد یکی از مهم‌ترین و شلوغ‌ترین مسجدهای شهر مشهد به نام مسجد گوهرشاد است. نام این مسجد نام یک زن است. حتما تعجب می‌کنید که چرا نام این مسجد گوهرشاد است. برای اینکه کسی که موجب ساختن این مسجد شده، یک زن خیلی معروف در تاریخ بوده است.
گوهرشاد از خانواده زنی ثروتمند و خیر بود. می‌دانید خیر یعنی چه؟ خیر به کسانی می‌گویند که کار خیر زیاد انجام می‌دهند. یکی از کارهایی که گوهرشاد انجام می‌داد، ساختن جاهایی بود که مردم از آن استفاده کنند، مثل مسجد و مدرسه.

مسجد گوهرشاد ۶۰۰ سال عمر دارد. عمر خیلی زیادی است مگر نه؟ خیلی بیشتر از عمر انسان‌ها. برای همین این مسجد یک مکان تاریخی نامیده می‌شود و هر روز مردم زیادی برای دیدن آن و نماز خواندن به اینجا می‌آیند. بیرون مسجد و داخل آن با کاشیکاری، آجرکاری و خطاطی‌های زیبایی تزیین شده است.

اگر به مسجد بروید می‌توانید از معماری زیبای آن به خصوص آینه‌کاری‌های داخل آن لذت ببرید. می‌دانید آینه‌کاری چیست؟ وقتی تکه‌های کوچک آینه را در کنار هم می‌چینند و با آن شکل‌های زیبا می‌سازند، به آن آینه‌کاری می‌گویند. در خیلی از مسجدهای ایرانی از آینه برای زیبا کردن دیوارها و



آلودگی پلاستیکی در اقیانوس‌ها

مترجم: سوگند توسلی

این همه پلاستیک کجا می‌روند؟

پلاستیکی که ما دور می‌ریزیم خیلی زیاد است. دانشمندان می‌گویند حدود ۹ میلیون تن پلاستیک در هر سال به اقیانوس‌ها ریخته می‌شود، این یعنی پنج نایلون پلاستیکی خرید پر از آشغال در هر یک قدم روی همه ساحل‌های دنیا.

چطور این همه پلاستیک به دریا می‌رسد؟

پلاستیک‌هایی که روی زمین ریخته می‌شوند، معمولاً وارد رودخانه و دریاچه‌ها می‌شوند و کم‌کم وارد اقیانوس می‌شوند و چون آشغال‌های پلاستیکی با بقیه آشغال‌ها متفاوت هستند، به طبیعت بر نمی‌گردند و برای همیشه در اقیانوس می‌مانند و حیوانات دریایی آن‌ها را اشتباهی به جای غذا می‌خورند.

ما چگونه می‌توانیم به این مشکل کمک کنیم؟

شما می‌توانید کارهای زیادی برای تمیز نگه داشتن زمین انجام دهید. اگر به تمیز نگه داشتن زمین علاقه‌مند هستید، اولین قدم را برای این کار برداشته‌اید. می‌توانید هر هفته تعداد پلاستیک‌های یکبار مصرفی را که در خانه‌تان استفاده شده است را بشمرید تا بدانید که خانواده شما در هر هفته چقدر آشغال پلاستیکی تولید می‌کند. بعد با خود فکر کنید چه کارهایی می‌توانید انجام دهید تا از پلاستیک، کمتر استفاده کنید. اگر ایده دیگری هم دارید برای ما بنویسید تا با دوستانتان در میان بگذاریم. ما می‌توانیم با کمک یکدیگر حیوانات و اقیانوس‌هایی که آن‌ها در آن زندگی می‌کنند را نجات دهیم.

لاک پشت دریایی در اقیانوس در حال شنا کردن است که یکدفعه نایلونی را که توی آب شناور است، می‌بیند. او با خودش فکر می‌کند: «به به عروس دریایی پیدا کردم. حتماً خیلی خوشمزه است». بعد آن را به جای شام قورت می‌دهد. لاک پشت نمی‌داند چیزی که خورده است عروس دریایی نیست، بلکه یک نایلون است که می‌تواند او را مریض کند. فقط این لاک پشت بیچاره نیست که اشتباهی یک نایلون را قورت می‌دهد، بر اساس گزارش‌ها، بیشتر از ۷۰۰ گونه حیوان دریایی پلاستیک خورده‌اند یا گرفتار مواد پلاستیکی شده‌اند. دانشمندان می‌گویند مقدار پلاستیک اقیانوس‌ها تا ۳۰ سال آینده سه برابر خواهد شد و این خبر بسیار بدی برای اقیانوس‌ها و موجوداتی که در آن‌ها زندگی می‌کنند، است، اما اگر ما با این مشکل آشنا باشیم می‌توانیم کمک کنیم تا جلوی این اتفاق گرفته شود.

بیا ببینیم پلاستیک چه مشکلاتی می‌تواند داشته باشد؟

واقعیت این است که همه پلاستیک‌ها بد نیستند. کلاه‌های ایمنی دوچرخه‌ها، کیسه‌های هوای درون ماشین‌ها و بعضی از وسایل پزشکی از پلاستیک ساخته شده‌اند که می‌توانند جان انسان را نجات دهند. بطری‌های پلاستیکی آب معدنی در جاهایی که آب آشامیدنی در دسترس نباشد به ما کمک می‌کنند و نی‌های پلاستیکی به افرادی که معلول هستند کمک می‌کنند تا نوشیدنی خود را بخورند. مشکل زمانی شروع می‌شود که بعضی از ما پلاستیک را بیشتر از مقداری که لازم داریم، استفاده می‌کنیم. مثلاً پلاستیک‌های بسته‌بندی اسباب بازی‌ها و نایلون‌های خرید سوپر مارکت. به این پلاستیک‌ها که تنها یک بار استفاده می‌شوند و بعد دور انداخته می‌شوند، پلاستیک‌های یکبار مصرف می‌گویند که بیشتر از ۴۰ درصد پلاستیک‌هایی که ما استفاده می‌کنیم، هستند.



کلاه بزرگ برای غول بیابونی

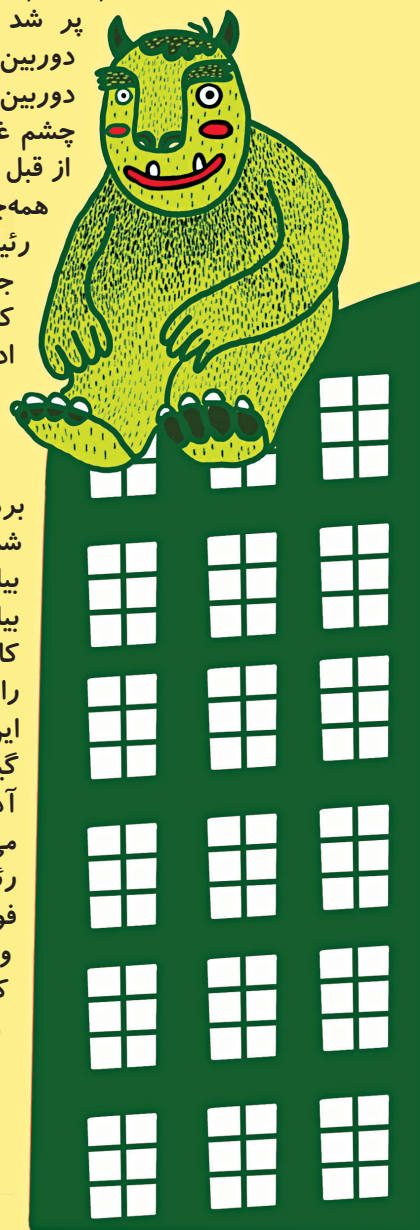
نویسنده: لایلا خیامی

تصویرگر: سیمین هنرور

جمع شد و به آنجا فرستاده شد. کلاه‌های رنگارنگ و جور واجور. غول بیابانی هم همین جور که از ترس نور فلاش دوربین‌ها، ماشین‌ها و هلی‌کوپترهای پلیس این ور و آن ور می‌دوید، یکی یکی کلاه‌ها را روی سرش امتحان کرد اما هیچ کدام اندازه‌اش نبودند. خیلی کوچک بودند. غول بیابانی اما دست بردار نبود. کلاه می‌خواست. برای همین هی دوید و داد زد: من کلاه می‌خواهم، من کلاه می‌خواهم. پلیس‌ها، آتش‌نشان‌ها و نیروهای ویژه هم نمی‌توانستند کاری کنند چون می‌ترسیدند زیر دست و پای غول له شوند. همه حسابی کلافه شده بودند و داشتند نقشه‌های جور واجور می‌کشیدند. یکی می‌گفت: باید به غول شلیک کنیم. یکی می‌گفت: باید بمب هسته‌ای روی سرش بیندازیم. یکی دیگر می‌گفت: باید برایش لایبی بخوانیم تا خوابش ببرد آن وقت مثل گالیور دست و پایش را ببندیم. خلاصه هر کسی چیزی می‌گفت. همین موقع پیرزنی از بین مردم داد زد: من هم یک نقشه دارم. بعد هم عصازنان جلو آمد و نقشه‌اش را دم گوش رئیس پلیس گفت. رئیس پلیس که از نقشه‌ی پیر زن خوشش آمده بود خیلی زود بیسیم‌اش را درآورد و درخواست کرد هر چه پیرزن توی شهر هست جمع کنند و بیاورند. بعد هم به سربازهایش دستور داد بروند هر چه قلاب و نخ بافتی هست بخرند و بیاورند. خیلی زود پیرزن‌ها و نخ و قلاب‌های بافتنی رسیدند. پیرزن‌ها تا چشمشان به آن همه نخ و قلاب افتاد با خوشحالی هر کدام یک قلاب و نخ داشتند و سر انداختند. یک گره و دو گره و هزار تا گره. آن‌ها ساعت‌ها همین جور بافتند و بافتند. خبرنگارها و ماجراجوها هم تند و تند از پیر زن‌ها عکس گرفتند. غول بیابانی هم که حالا نور فلاش دوربین‌ها توی چشم‌هایش نبود و حسابی از دویدن خسته شده بود، یک گوشه روی یک ساختمان گنده نشست و منتظر ماند. انتظار و انتظار تا اینکه بالاخره کلاه گنده و رنگارنگ آمده شد و سربازها آن را پیش غول بردند. غول بیابانی تا کلاه را دید خندید و آن را روی سرش امتحان کرد. وای اندازه‌اش بود. غول بیابانی با کلاه رنگارنگ مثل ماه شده بود. او آن قدر خوشحال شد که دیگر صبر نکرد دوربین‌ها شروع کنند به عکس گرفتن و فلاش زدن از او و با سرعت دوید و رفت سمت بیابان.

حالا با کلاه قشنگش دیگر آفتاب بیابان کلاهش را داغ نمی‌کرد. خب شهر و مردم و آن همه ماجرای جور واجور پلیس و آتش‌نشان چی شدند؟ هیچی وقتی دیدند همه چیز رو به راه شده و شهر دوباره آرام شده همه به همان جایی که از آنجا آمده بودند، برگشتند. نخود نخود هر که رود خانه‌ی خود.

غول بیابانی راه افتاد تا برود به شهر. می‌خواست برای خودش یک کلاه خوشگل بخرد تا آفتاب بیابان کلاهش را داغ نکند. او گومب و گومب رفت و رفت تا به شهر رسید. مردم شهر تا صدای گومب گومب را شنیدند و غول بیابانی را دیدند، جیغ و داد کردند. بعد هم گوشی‌هایشان را درآوردند و همین جور که فرار می‌کردند، مشغول عکس گرفتن از او شدند. نور فلاش گوشی‌ها که توی چشم غول بیابانی افتاد، او را ترساند. غول بیابانی شروع کرد به دویدن. از این ور به آن ور و از آن ور به این ور. او دوید و همه‌جا را خراب کرد و سیم‌های برق و تلفن را قطع کرد و ساختمان‌های بلند را کج و کوله کرد و شهر را لرزاند و لرزاند. با این خراب کاری‌ها خیلی زود سر و کله‌ی پلیس، آتش‌نشانی و خبرنگارها پیدا شد. خیلی زود همه‌ی روزنامه‌ها و شبکه‌های تلویزیونی، خبر حمله‌ی غول بیابانی را نوشتند و پخش کردند. این جوری شد که مردم همه‌ی دنیا از آمدن غول بیابانی با خبر شدند. خیلی‌ها از آن سر دنیا که توی عمرشان غول ندیده بودند و عاشق ماجراجویی بودند، کوله پشتی‌هایشان را برداشتند و راه افتادند تا بیابان و غول بیابانی را ببینند. توی یک چشم به هم زدن شهر حسابی شلوغ شد. پر شد از مسافره‌های ماجراجو با دوربین‌های گنده. همه نور فلاش دوربین‌هایشان را انداختند توی چشم غول. غول بیابانی هم بیشتر از قبل ترسید و باز دوید و دوید و همه‌جا را به هم ریخت. آخر سر رئیس پلیس تصمیم گرفت جلو برود و با غول مذاکره کند، چون اگر همین جور ادامه پیدا می‌کرد و غول این ور و آن ور می‌دوید دیگر چیزی از شهر باقی نمی‌ماند. او یک بلندگو برداشت و سوار موتورسیکلت شد و رفت تا نزدیک غول بیابانی و داد زد: آهای غول بیابانی تو شهر آدم‌ها چه کار داری؟ نکنی آدمی ما را بخوری؟ غول بیابانی تا این را شنید داد زد: نه من گیاه خوارم، آدم نمی‌خورم. آدم‌ها مزه‌ی چغندر گندیده می‌دهند. من آدم کلاه بخرم. رئیس پلیس تا ماجرا را فهمید فوری بی‌سیم‌اش را درآورد و دستور داد بزرگ‌ترین کلاه‌های دنیا را جمع کنند و بیاورند. خیلی زود هر چی کلاه گشاد و گنده بود



سیاه و سفید

النا اصلی
تصویرگر: آلاله ملکی

رمز تاریخ تولد سلین بود ۸۹/۱۱/۲۵. یک روز یک نفر از مردم بیرون رفت و متوجه نشد که کسی دارد او را تعقیب می‌کند، چون او یک شنل پوشیده بود که او را نامرئی می‌کرد. او رمز را به آتما گفت و آتما به شهر حمله کرد و چند خانه را خراب کرد. سلین خانه‌ها را برای مردم درست و رمز را عوض کرد. این بار مردم باید دستشان را روی در می‌گذاشتند تا در باز شود. دوباره یک نفر از شهر آتما یکی از مردم شهر سلین را موقع وارد شدن به شهر تعقیب کرد و رمز را یاد گرفت. آتما می‌خواست همین کار را بکند و وارد شهر شود، اما نتوانست. سلین تصمیم گرفت پیش آتما برود. او به دیدن آتما رفت و به او گفت: «لطفاً آن قدر بی‌رحم نباش، تو هم می‌توانی خوب باشی». سلین رفت و آتما به حرف‌های سلین فکر کرد. او حرف‌های سلین را به بقیه هم گفت. بقیه هم به این حرف‌ها فکر کردند و تصمیم گرفتند به شهر سلین بروند. از آن روز به بعد آتما و سلین با هم ملکه خوبی‌ها شدند.



روزی روزگاری پادشاهی و ملکه‌ای بودند که دو دختر به نام‌های سلین و آتما داشتند. ملکه و پادشاه پیر و دخترها بزرگ شدند و به سن تاج‌گذاری رسیدند. یک هفته به تاج‌گذاری، ملکه و پادشاه چیزی را درون دخترهایشان دیدند. در سلین سفیدی و در آتما سیاهی را دیدند. آن‌ها فهمیدند که سلین، مهربان و بخشنده و آتما، خودخواه و بدجنس است. روز تاج‌گذاری رسید و پادشاه تاج را بر سر سلین گذاشت و آتما بدون تاج ماند. از آن روز خشم آتما آتشین شد و رفت جایی که در آنجا همه آدم‌ها بی‌رحم بودند و چون آتما از همه آن‌ها بی‌رحم‌تر بود، ملکه بدجنس‌ها شد. سلین از ترس خواهرش یک دیوار بلند دور تا دور شهر ساخت تا آتما نتواند به شهر حمله کند. او به مردم شهر گفت هر وقت می‌خواهند وارد شهر شوند، باید یک رمز را بگویند تا در باز شود.

کتابخانه

حرم پر از آینه بود

عباسعلی سپاهی یونسی

«بارون»

بارون می‌آد توی حرم
خیس می‌شه الان همه جا
بارون دلش می‌خواست بیاد
زیارت امام رضا(ع)

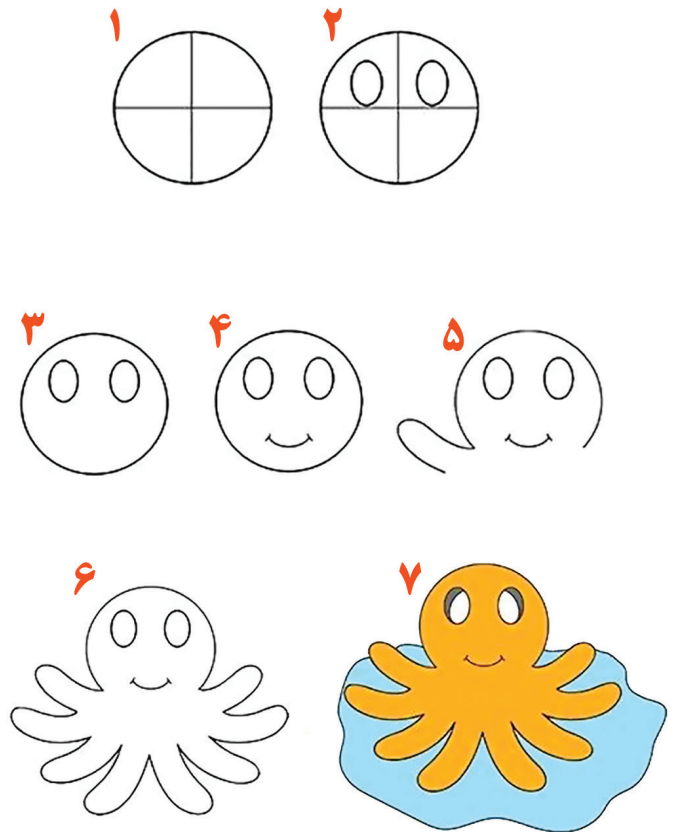
بارون خانوم خوش اومدی
راه می‌ری باز توی حرم
قبول باشه زیارتت
دعا بخون نم و نم و نم

«حرم پر از آینه بود» یک کتاب است با چند شعر زیبا. منیره هاشمی شاعر شعرهای این کتاب است و انتشارات «به نشر» کتاب را برای شما منتشر کرده است. پدر و مادرها و بزرگترها می‌توانند شعرهای این کتاب را برای شما بخوانند و از آن لذت ببرید. شما هم فکر کنید اگر شاعر بودید وقتی به حرم امام رضا می‌رفتید، چه چیزهایی در حرم می‌دیدید و برای چیزهایی که می‌دیدید، چه جور شعرهایی می‌گفتید. راستی این کتاب نقاشی‌های زیبایی هم دارد که مریم یکتاثر آن‌ها را کشیده است تا کتاب زیباتر بشود. این هم یکی از شعرهای کتاب.





آیا هر دو کرم می‌توانند به سیب برسند؟



با چند حرکت ساده یک نقاشی زیبا بکشیم

جدول

طراح جدول و تصویرگر: سمیرا زرقانی



- ۱- هواپیمای بدون سرنشین
- ۲- هم به خریدار می‌گویند و هم نام یک سیاره است
- ۳- درخت همیشه سبز
- ۴- قالی با تکرار آن بافته می‌شود
- ۵- سی روز است
- ۶- یکی از ماه‌های سال، تفرنگ هم آن را شلیک می‌کند
- ۷- کلمه‌ای که به جای ممنون می‌شود به کار برد
- ۸- قُل قُل می‌جوشد
- ۹- شانه به سر
- ۱۰- وسیله نقلیه ی حضرت نوح(ع)



موش شکمو

طیبه شامانی (طناز)

تصویرگر: آلاله ملکی

در خانه داریم
یک کیسه گردو
یک موش آن را
هی می کند بو

دیشب کشیدم
یک گربه ی چاق
اندازه ی ببر
زشت و بداخلاق

رفتم به سرعت
پهلوی کیسه
چسباندنم آن را
من روی کیسه

حالا اگر موش
آمد سراغش
در می رود زود
یا می کند غش

باد که اومد درختا هوهو کردند
برگا شونو این سو و آن سو کردند

یه برگه از شاخه ی خود جدا شد
بین زمین و آسمون رها شد

روی سر یه کرم خاکی افتاد
کرم کوچولو حسابی شد شاد شاد

خیال می کرد شب شده وقت خوابه
زیر پتو میون رختخوابه

کرم خاکی

زهرا محمدی



رنگ آمیزی

تصویرگر: آلاله ملکی

کوچولوهای عزیز، نقاشی را با
توجه به رنگ نقطه های رنگی
کامل کنید

